

روش‌شناسی سازه‌انگاری در حوزه روابط بین‌الملل* جهانگیر معینی علمداری^۱ - عبدالله راسخی^۲

تاریخ دریافت: ۸۹/۶/۱۰

تاریخ تصویب: ۸۹/۸/۱۳

چکیده

در این مقاله پس از بررسی بنیان‌های فرانظری، دیدگاه‌های سازه‌انگاری در مورد روابط بین‌الملل، سیاست خارجی و فرهنگ، مورد ارزیابی قرار می‌گیرد. اینکه چگونه یک رشته دعوی جدید معرفت‌شناختی و هستی‌شناختی سازه‌انگارانه مبنای ارائه‌ی رویکرد جدیدی در عرصه‌ی روابط بین‌المللی قرار گرفته است. در مقاله‌ی حاضر پیامدهای این امر برای نظم بین‌الملل، نهادهای بین‌الملل، فرهنگ جهانی و هویت‌ها مورد بحث قرار می‌گیرد. در این نوشته در پاسخ به این پرسش که روش‌شناسی سازه‌انگاری در روابط بین‌الملل بر چه مبنایی عمل می‌کند؟ این فرضیه را مطرح می‌کند که «در سازه‌انگاری واقعیت به عنوان یک برساخته‌ی بیناذهنی اجتماعی و حاصل تعامل ساختار و کارگزار در

• این مقاله مستخرج از طرح پژوهشی با عنوان بررسی عوامل تحول بخش در نظم جهانی بر اساس تئوری‌های سازه‌انگارانه است که با حمایت معاونت محترم پژوهشی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان انجام شده است.

۱. استادیار و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه تهران (Moini1342iran@yahoo.com)

۲. دانشجوی دکتری علوم سیاسی و عضو هیئت علمی گروه علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی واحد تاکستان (Rasekhi1352iran@gmail.com)

نظر گرفته شده است» و پیامدهای این امر برای تحلیل روابط بین‌الملل و عملکرد دولت‌ها در سیاست جهانی ردیابی می‌شود و در نهایت کارکردهای فرهنگ در تکوین سازه‌انگاره‌ی نظام بین‌الملل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

واژه‌های کلیدی: سازه‌انگاری، هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روابط بین‌الملل، سیاست خارجی، فرهنگ.

مقدمه

سازه‌انگاری یا برسازندگی (constructivism) به واسطه‌ی مناظره‌ی سو، راسیونالیسم و رادیکالیسم، وارد روابط بین‌الملل شد. آنچه این جریان را شدت بخشید، فروپاشی شوروی و ناتوانی نئورئالیسم جهت ارائه‌ی درکی قابل قبول از آن بود. نظریه سازه‌انگاری تلاشی عمیق در حوزه فرانظری است. پیشروان این نظریه به لحاظ مباحث فرانظری در میانه‌ی طیف طبیعت‌گرایان/ اثبات‌گرایان از یکسو و پسا ساختارگرایان از سوی دیگر و در مباحث محتوایی در میانه‌ی دو جریان واقع‌گرایی و لیبرالیسم قرار دارند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۱۵).

سازه‌انگاری بیشتر یک رهیافت است که خود از ترکیب سایر رویکردها تشکیل می‌شود و در تلاش است به نحوی نارسایی‌ها و کاستی‌های نظریه‌های گوناگون را با بهره‌گیری از برخی از گزاره‌های خود آنها، برطرف کند و تصویر واقعی‌تر از الگوهای رفتاری سیاست بین‌الملل به دست دهد.

سازه‌انگاری در چارچوب یک معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی خاص به درک جدیدی از واقعیت می‌رسد و با برهم زدن مرز میان برساخته و واقعیت عینی از یک سو و واقعیت و ارزش از سوی دیگر شیوه‌های تحلیلی جدیدی ارائه می‌دهد. در این رهیافت دیگر طبیعت‌گرایی ملاک نیست، بلکه مؤلفه‌های فرهنگی و تفسیرگرایانه در کانون توجه

قرار می‌گیرد. بر همین اساس، نقش ذهن در ساختن آن مورد بحث قرار می‌گیرد. به صورتی که دیگر واقعیت سیاسی و بین‌المللی به عنوان امری کاملاً عینی و مستقل از درونیات و فرهنگ دانسته نمی‌شود. طبق این تز فعالیت‌های انسانی صرفاً در محیط فیزیکی دگرگونی ایجاد نمی‌کند، بلکه به روابط اجتماعی ساختارها و نهادهای اجتماعی نیز شکل می‌دهند و مهم‌تر از آن سازنده‌ی واقعیت اجتماعی می‌باشد. این واقعیت سیاسی و اجتماعی براساس شیوه‌ی صحبت کردن و اندیشیدن افراد درباره‌ی واقعیت نضح می‌گیرد. به این ترتیب، شناخت‌های اجتماعی در شکل‌گیری فاکت‌های اجتماعی نقش دارند.

درواقع، شناخت‌های اجتماعی بر ساخته، این شیوه‌ی صحبت کردن و اندیشیدن افراد درباره‌ی واقعیت می‌باشند. برخلاف تصور رایج در نگرش‌های اثبات‌گرا، این طرز صحبت کردن ما نیست که بر اساس واقعیت شکل می‌گیرد، بلکه این «واقعیت» است که بر اساس نحوه‌ی سخن‌گویی ترسیم می‌گردد. طرز سخن گفتن از یک سو به شناخت افراد از واقعیت شکل می‌دهد و از سوی دیگر گفتمان خاصی را درباره‌ی آن می‌سازد، بنابراین، فاکت‌ها، امور مستقلی نیستند، بلکه در چارچوب شناخت‌های ما پدیدار می‌شوند. به علاوه، شناخت امری صرفاً ذهنی یا تجربیدی نیست، بلکه مبنای اجتماعی دارد و در جمع پدید می‌آید. بر همین اساس می‌توان از ساخته شدن واقعیت در چارچوب امر اجتماعی که در شناخت بازتاب یافته، سخن گفت. به عبارتی، شناخت‌شناسی واسطه‌ی قالب‌های اجتماعی و فاکت‌های اجتماعی می‌باشد. از این‌رو، نمی‌توان، در پراتیک، نقش شناخت‌های اجتماعی را در تغییر و تبدیل فاکت‌های اجتماعی نادیده انگاشت.

ساخته شدن واقعیت یعنی معنادار شدن آن؛ سازه‌انگاری درباره‌ی شیوه‌های این معنادار شدن و تولید واقعیت و بازتولید آن در قالب‌های مختلف روانشناختی، اجتماعی و فرهنگی تحقیق می‌کند. التفات انسانی به جهان بر همین اساس ساخته می‌شود. البته در سازه‌انگاری فقط ساخته شدن واقعیت مطرح نیست، بلکه چگونگی فهم واقعیت اجتماعی

و بازتولید آن نیز مطرح است. به علاوه، باید توجه داشت که واقعیت یکبار و برای همیشه ساخته نمی‌شود، بلکه مدام در حال ساخته شدن است. این روند را نمی‌توان یکباره کشف کرد، زیرا واقعیت ثابت نیست و مداوم در حال تغییر است و در نتیجه نمی‌توان آن را یکبار و برای همیشه کشف کرد.

اگر سازه‌انگاری را یک چارچوب تحلیلی بدانیم، در آغاز باید به این پردازیم که این چارچوب بر مبنای چه نوع معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی‌ای شکل گرفته است.

مبانی نظری تحقیق

مبانی معرفت‌شناختی

معرفت‌شناسی در ساده‌ترین تعریف آن، عبارت از این است که ما چگونه می‌دانیم چیزی را که می‌دانیم، می‌دانیم (Waever, 1997). در طول تاریخ تحولات فلسفه‌ی علم و شناخت می‌بینیم که دیدگاه‌های متفاوتی در این زمینه شکل گرفته‌اند. می‌توان در وهله‌ی نخست تفکیکی میان قائلین به امکان شناخت که برآنند که می‌توان واقعیت مستقل از شناخت را در قالب توصیفات صادقی باز نمود از یک سو، و نسبی‌گرایان که منکر نیل به شناخت حقیقی و در نتیجه، اساساً منکر معرفت‌شناسی هستند، از سوی دیگر، قائل شد. در میان قائلین به امکان شناخت نیز دو نحله‌ی اصلی قابل شناسایی عبارتند از، خردگرایی و تجربه‌گرایی. گروه نخست بر توانایی خرد انسانی در فهم واقعیت تأکید دارند و گروه دوم، تنها شناخت قابل اتکا را شناخت تجربی حاصل از مشاهده می‌دانند.

تفکر سازه‌انگاری براساس این تلقی شکل گرفته که واقعیت را مستقل از ذهن نمی‌توان بررسی نمود و واقعیت امری بینادهنی^۱ است و فاعلیت در شکل‌گیری آن نقش دارد. پس واقعیت سازه‌انگاران، یک واقعیت ساخته‌ی ذهنی است و این ذهن به اجتماع هم ارتباط می‌یابد. پس یک سازه‌انگار وقتی وارد واقعیت سیاسی می‌شود که تمام واقعیت‌ها را

1. Inter-subjective

ساخته شده می‌داند. به عبارت دیگر سازه‌انگاری با نفی استقلال امر عینی از ذهنیت، امکان شناخت استعلایی، عام و رها از ارزش را رد می‌کند و در مقابل معتقد است که جهان در «ما» برساخته می‌شود و شناخت نیز حاصل انفعال ذهن است که از مشارکت فعالانه آن جهان به دست می‌آید، این ذهن نیز به نوبه‌ی خود امری تکوین‌یافته است و در چارچوب جامعه، تاریخ و هویت خود جهان را می‌سازد و به شناخت دست می‌یابد (Lesser and Etal, 2000:24-48).

از نظر سازه‌انگاران، دنیای مادی وجود دارد ولی فاعلان و کارگزاران در آن واقعیت تصرف می‌کنند. پس تمام تحلیل‌گران گفتمانی در این چارچوب قرار می‌گیرند. هنگام گذار از امر مادی به معنایی است که فاعلیت ظاهر می‌شود. تفکر سازه‌انگاری همچون تحلیل گفتمانی دارای این پارادوکس است که در عین حال که هر چیزی براساس فاعلیت اتفاق می‌افتد، اما فاعلیت نمی‌تواند آنرا به دلخواه بسازد.

در چارچوب تئوری‌های سازه‌انگاری، بیشتر روی دو عنصر تأکید می‌شود: ۱- باورها که موجب به وجود آمدن معنا می‌شود؛ ۲- دانش که باعث ایجاد هنجار می‌گردد. در عین حال، باید توجه داشت که باورها نیز می‌توانند در جریان فرایند معناسازی هنجارهایی را تولید کنند.

در سازه‌انگاری، دانش خیلی هنجاری است و براساس یک سری ارزش‌ها شکل می‌گیرد و باور با معنا ارتباط می‌یابد. از نظر سازه‌انگاران، واقعیت امری در حال شکل‌گیری است و حالت «تاریخی» دارد و نباید آنرا مطلق در نظر گرفت. در تفکرات تجربی، نخست دانش و آنگاه ذهنیت انسان نسبت به جهان به وجود می‌آید. ولی در سازه‌انگاری، نخست ذهنیت انسان نسبت به جهان به وجود آمده و سپس دانش شکل

می‌گیرد؛ پس شناخت دانش به معنای بازنمایی^۱ صرف واقعیت است، بر این اساس دانش مطلق نیست و اساساً هیچ امر خالصی وجود ندارد (Farell, 2002:49).

طرفداران علم‌گرایی یا اثبات‌گرایان بر آنند که چون امکان مطالعه‌ی علمی و تجربی و کمّی‌سازی پدیده‌هایی چون ایده‌ها، معانی و... وجود ندارد، باید در مطالعه‌ی روابط بین‌الملل به آنچه از نظر علمی و تجربی امکان مطالعه دارد (یعنی ساختارها، رفتارها، قدرت مادی و...) پرداخت. در مقابل، بسیاری از قائلین به اهمیت مسائل مربوط به معنا و ذهنیت، با نفی امکان علم‌گرایی و طبیعت‌گرایی در حوزه‌ی علوم اجتماعی، قائل به آن هستند که باید از روش‌های خاص برای مطالعه‌ی امور انسانی استفاده کرد که با عباراتی چون معنا کاوی، تفسیر، هرمنوتیک و... به آنها اشاره می‌شود. اگر از دیدگاه اول معرفت‌شناسی باشد، به هستی‌شناسی شکل می‌دهد، و اگر از دیدگاه دوم هستی‌شناسی باشد، معرفت‌شناسی را تعیین می‌کند. این گروه که گاه از آنها با عنوان سازه‌انگاران رادیکال یاد می‌شود (Hopf, 1998:1764-65)، و گاه با عنوان پسا تجددگرا یا پسا ساختارگرا، برآنند که فهم ما به شدت دچار محدودیت‌هایی است. در واقع، آنها را از این نظر ضدشالوده انگار می‌خوانند که قائل به وجود هیچ معیار، ملاک، یا وسیله‌ی سنجشی برای ارزیابی شناخت و دعاوی حقیقت نیستند. آنها از اینکه علم‌گرایان می‌کوشند هم‌شکلی و یکنواختی‌ای را که در واقع وجود ندارد، به جهان تحمیل کنند، انتقاد می‌کنند و آنرا «توهم کنترل» می‌دانند. آنها در صدد آشکار ساختن (و مبارزه با) رویه‌های اعمال قدرت و کنترل، به حاشیه کشاندن، سرکوب، تحمیل هویت‌ها، و... هستند. جدایی واقعیت و ارزش را نمی‌پذیرند و بر آنند که مشاهده‌گر هرگز نمی‌تواند از کنشگر جدا باشد. معرفت‌شناسی دارای پیامدهای مهمی است زیرا مواضع معرفت‌شناختی بر امکان طرح پرسش‌ها، روش پاسخ به آنها، و نوع شناخت تولیدی تأثیر دارند (Wendt, 1998:101).

1. representation

سازه‌انگاران در نگاهشان به انسان، او را موجودی اجتماعی می‌بینند و برای وجه پدیدارشناسی انسان اهمیت قائل‌اند. سازه‌انگاران معتقدند که پدیده‌ها ساخته می‌شوند پس فرهنگ در اینجا بسیار مهم‌تر از طبیعت است. آنها بیشتر بر ابعاد «تاریخی» و «ویژگی‌های مشخص جغرافیایی» - یعنی عنصر زمان و مکان - تأکید می‌کنند. سازه‌انگاران «نقش فرایند اجتماعی» را هم در تولید و هم در تداوم یک دانش، بسیار مهم می‌دانند. تفکرات سازه‌انگاری به دنبال یک سری قواعد کلی است، آنها قواعد کلی را شکل‌دهنده‌ی رفتارها می‌بینند، در واقع به نظر سازه‌انگاران، عینیت ساخته شده اجتماع است. سازه‌انگاران، بازنمایی را جایگزین عینی‌گرایی - که یک نوع قرارداد است و این قرارداد می‌تواند سه شکل شناختی، ساخته‌ی اجتماعی، و گفتمانی (ذهن و زبان) داشته باشد - می‌نمایند. جایگزینی بازنمایی و قرارداد به جای عینیت از لحاظ معرفت‌شناسی مهم است، زیرا یک چرخش معرفت‌شناسی است و تأثیر بسیار زیادی در شکل‌گیری یک سری نظریه‌های جدید در رشته‌های مختلف همچون علوم سیاسی داشته است. به طوری که در دهه‌های ۶۰ و ۷۰ شاهد یک چرخش از رئالیسم به سازه‌انگاری هستیم: بحث «پارادایم کوهن»؛ تفسیرپذیری به جای مطلق‌گرایی در سیاست؛ خارج کردن تفکیک سوژه‌ها از ارزش‌ها در بحث‌ها؛ رد عدم نقش سوژه در ساخت؛ رد جدایی امر عینی از امر ذهنی؛ کم‌رنگ شدن نقش عقلانیت در تئوری‌پردازی؛ مسلط شدن نوعی «شکاکیت نظام‌دار» در عرصه‌ی علوم انسانی. در سازه‌انگاری؛ بستر تاریخی و تکوین یافتگی و جمعی بودن قرارداد را می‌سازد، و قرارداد، قواعد را؛ و قواعد، هنجار را؛ پس سازه‌انگاری با قرارداد، قواعد، و هنجار سر و کار دارد.

اصولاً تفکرات سازه‌انگاری مرز بین امور کارکردی و نمادی را رد می‌کند و معتقد است که امور کارکردی محض وجود ندارد، مگر اینکه درجه‌ای از پیوند با امور نمادی داشته باشد. بر این اساس بسیاری از امور کارکردی، نمادی هستند، چرا که در شکل‌دهی

به «سازه‌های اجتماعی» نقش دارند و سازه‌های اجتماعی بیش از آنکه زائیده‌ی عقلانیت باشند، زائیده‌ی معناهای اجتماعی هستند. اصولاً تفکرات سازه‌انگاری بر مبنای رویکرد ضدکارکردگرایی عمل می‌کند به این معنا که هیچ مبنای عینی و کارکردی برای دانش‌های بشری قائل نیست. اونف (Onuf) صراحتاً سازه‌انگاری را از نظر روش‌شناختی «گشوده» می‌بیند؛ یعنی سازه‌انگاری می‌تواند با مجموعه‌ای از روش‌های مختلف سازگار باشد، از نظریه‌پردازی مبتنی بر گزینش عقلانی، تا تحلیل‌های کمی اثبات‌گرایانه، تا توصیف محض «و هر چیز دیگری که ما به نام دانش‌پژوهی عملاً از آنها استفاده می‌کنیم» (Onuf, 2003:134).

بحث دیگری که در سطح معرفت‌شناختی مطرح می‌شود، رابطه میان «تفهم» و «تبیین» است. سازه‌انگاران اولیه بر این تأکید داشتند که مطالعه‌ی ایده‌ها، هنجارها، و سایر معانی مستلزم روش‌شناسی تفسیری است که روابط میان معانی بینادذهنی را در یابد (Reus-Smit, 2001:223). برای راگی (Ruggie)، سازه‌انگاری مقید به ساخت نظریه‌های فرضی - استنتاجی نیست و مفاهیم آن در وهله‌ی نخست برای کمک به تفسیر معنا و اهمیتی است که کنشگران به وضعیت جمعی‌ای که خود را در آن می‌یابند، می‌دهند. به نظر او، قواعد تکوینی توضیح علی نیستند، اما مناسب و کافی هستند. سازه‌انگاری ممکن است به تبیین علی نیز بپردازد.

که در این حالت به تبیین‌روایی می‌پردازد (Ruggie, 1998:34) او به فهم و هم تبیین حیات اجتماعی و بین‌المللی توجه دارد. در حالت تبیین‌روایی، از طریق توضیح چگونگی نقش فهم در شکل‌گیری رفتارهای انسانی، در واقع از مؤلفه‌ی تفسیری برای تبیین استفاده می‌کنند. بدین ترتیب، شناخت فهم‌های فردی یا گروهی به تبیین پدیده‌ی سیاسی و بین‌المللی یاری می‌رساند.

مبانی هستی‌شناختی سازه‌انگاری

سازه‌انگاری با ارتقاء سطح بحث از معرفت‌شناختی (جریان غالب در مدرنیته) بحث را به هستی‌شناسی کشانده و تلقی ذات‌گرایانه از موجودیت جهان، معرفت، انسان، اخلاق، قواعد و حقیقت را به «مسئله‌ای برای اندیشیدن» بدل می‌نماید و مایل است جهان و موجودیت‌های آنرا «در حال شدن» ببیند تا «بودن» (متقی و کاظمی، ۱۳۸۶: ۲۱۱)، سابقه‌ی این نوع طرز تفکر به عصر روشنگری باز می‌گردد و به نحوی در اندیشه‌های فیخته و کانت بیان شده است. بنابراین از حیث هستی‌شناسی از ایده الیسم در مقابل ماتریالیسم و از «ذهنیت‌گرایی»^۱ در مقابل «عینیت‌گرایی»^۲ دفاع می‌کند (خاتمی، ۱۳۷۹: ۷۰-۶۸)، و در واقع در همین بعد هستی‌شناسانه است که توجه سازه‌انگاران عمدتاً بر انگاره‌ها، معانی، قواعد، رویه‌ها و هنجارها بوده و بر همین مبناست که به نظر آنها در واقع این نظام‌های معنایی هستند که تعیین‌کننده‌ی چگونگی تفسیر کنشگران از محیط هستند (Wind, 1997:225). از مباحث مهم در سطح هستی‌شناسی برای سازه‌انگاران بحث هویت، و ساختار - کارگزار می‌باشد.

۱- **هویت:** هویت، عبارت است از فهم‌ها و انتظارات در مورد خود. برای سازه‌انگاران، سازه‌های تمدنی، عوامل فرهنگی، هویت‌های دولتی همراه با اینکه چگونه به منافع دولت‌ها شکل می‌دهند؛ مهم است. اینها نوعی «جهان‌بینی» ایجاد می‌کنند و بر الگوهای تعامل بین‌المللی اثر می‌گذارند. نهادهای بین‌المللی، رژیم‌های بین‌المللی همچون رژیم‌های تسلیحاتی و حقوق بشر، کنشگران را به سمت باز تعریف منافع و حتی هویت‌هایشان سوق می‌دهند. هویت‌ها در سیاست بین‌الملل و جامعه‌ی داخلی از نقش مهمی برخوردارند، اگرچه مؤلفه‌های هویت در عرصه داخلی و بین‌المللی فرق دارد، با این حال حداقل نظم و

1. Subjectivism
2. Objectivism

پیش‌بینی‌پذیری را ممکن می‌سازند، جهان بدون هویت‌ها، جهان هرج و مرج، غیرقابل تحمل و جهانی بسیار خطرناک‌تر از دوره‌ی آنارشی خواهد بود (Hopf, 1998:175).

سازهانگاران برای توضیح چگونگی شکل‌گیری منافع، بر هویت‌های اجتماعی بازیگران - اعم از افراد و کشورها- تأکید می‌ورزند، از نگاه آنها منافع ناشی از روابط اجتماعی است و نمی‌توان به شکل ماقبل اجتماعی از منافع سخن گفت. هویت‌ها تجسم شرایط فردی هستند که کارگزاران از طریق آنها با یکدیگر رابطه برقرار می‌کنند، از آنجا که این شرایط باعث می‌شود که کنشگران خود را ملزم در وضعیت‌های خاص ببینند، به نحوی منافع آنها را تعریف می‌کنند (وهاب‌پور، ۱۳۸۴:۱۲۹).

به نظر سازهانگاران هویت امری است اجتماعی به این معنا که در ساختن خود، دیگری هم ساخته می‌شود، بنابراین هویت سیال است. برای همین است که در نگاه آنها، برداشت کنشگران از خود، منافع و اهدافشان تغییرپذیر می‌باشد و به تبع شکل‌گیری یک هویت جدید منافع جدید هم برای یک دولت مطرح می‌شود (Ritberger, 2002:124).

ونت (Wendt) معتقد است که منافع و هویت‌ها همیشه از طریق فرایند در تعامل هستند، علی‌رغم اینکه ممکن است در برخی از شرایط بتوان با توجه به ثبات نسبی هویت‌ها، آنها را مسلم انگاشت، اما همیشه همچنین نیست و در واقع هویت‌ها و منافع متحول هستند، وی بر آن است که این تحول در نظام بین‌الملل از سه راه صورت می‌گیرد: ۱- نهاد حاکمیت که باعث می‌شود کنشگران دولتی در شرایط نسبتاً آنارشیک هم درجاتی از خویش‌انداری داشته باشند؛ ۲- رشد همکاری که می‌تواند به تحول در هویت‌ها منجر شود؛ ۳- تلاش عامدانه برای تحول هویت‌های خود محور به هویت‌های جمعی. ونت (Wendt) در مورد این تحول آگاهانه هویت‌ها، کانون توجه خود را از تبدیل یک نظام امنیتی رقابتی به یک نظام مبتنی بر همکاری چرخش می‌دهد و این فرایند تحول‌ساز را شامل چهار مرحله می‌داند؛ مرحله‌ی نخست، فروپاشی اجماع در مورد تعهدات هویتی؛

مرحله‌ی دوم، زیر سؤال رفتن برداشت‌های قدیمی و ساختارهای تعامل ناشی از آن؛ مرحله‌ی سوم، ایجاد رویه‌ی جدید که «خود» و «دیگری» را نسبت به اتخاذ هویت نوین بر می‌انگیزد و در واقع آنرا بر اساس بازنمایی‌های خود قالب‌بندی می‌کند؛ مرحله‌ی چهارم، پاداشی که از طرف «دیگری» داده می‌شود، نتیجه‌ی این فرایند نهادینه شدن هویت‌بخشی مثبت میان امنیت خود و دیگری از سوی هر دو طرف است که به بنیانی بینادهنی برای تعهدات جدی‌تر به هویت و منافع جدید کمک می‌نماید (مشیرزاده، ۱۳۸۳: ۱۷۳). بنابراین سازه‌انگاری جهان روابط بین‌الملل را به عنوان جهان برساخته ترسیم می‌کند که ساختارهای بینادهنی در قوام بخشیدن به آن و هویت‌کنشگران، منافع آنها و تعاملات آنها نقش دارند و این رویه‌های کنشگران است که به ساختارها شکل می‌دهد، آنها را بازتولید می‌کند و یا در آنها تحول ایجاد می‌کند. این رویه‌ها حتی می‌تواند به تغییرات بنیادی در شرایط بیانجامد.

کراتوچویل (Krotchwill) و کاتزنشتاین (Katzenstein) بر تأثیر هویت داخلی و هنجارهای بین‌المللی بر رفتار و تلقی‌های بازیگران تأکید می‌کنند، به گونه‌ای که بازیگران در قالب تصورات خود که برآمده از محیط داخلی، اسطوره‌ها، جهان‌بینی‌ها و باورهای عمومی آنها می‌باشد، وارد عرصه‌ی بین‌المللی می‌شوند (Katzenstein, 1996:58-65).

در کنار بحث هویت، یکی دیگر از مباحث مهم سازه‌انگاران در سطح هستی‌شناسی توجه به نقش قوام‌بخش ساختار - کارگزار است.

۲- **ساختار - کارگزار:** سازه‌انگاری در بعد هستی‌شناختی تا حدی به موضع پسا ساختارگرایان در این مورد که باید دوگانه‌سازی‌های حاکم بر اندیشه‌ی غربی را کنار گذاشت و یا تغییر داد، موافق است با برداشتی که از قوام متقابل کارگزار و ساختار یا فرد و جامعه دارد، به نوعی بر این دوگانگی‌ها فائق می‌آید (Onuf, 2003:41-42).

به اعتقاد سازه‌انگاران، ساختار و کارگزار به شکلی متقابل به یکدیگر قوام می‌بخشند و ساختارهای اجتماعی نتیجه‌ی پیامدهای کنش انسانی هستند. خود ساختارها به عنوان

پدیده‌های نسبتاً پایدار با تعامل متقابل، خلق می‌شوند و براساس آنها، کنشگران، هویت‌ها و منافع خود را تعریف می‌کنند. اما باید در نظر داشت که در چارچوب نگرش‌های دو انگار نقش ساختار به کنش ساختار تقلیل پیدا می‌کند و یا برعکس فاعلیت کارگزاران به نقش ساختار تقلیل می‌یابد. در این حالت‌ها پژوهشگر قادر نخواهد بود که درهم تنیدگی عوامل کارگزارانه و ساختاری را به درستی تحلیل کند. اعمال دیدگاه ساختار - کارگزار در خصوص سازه‌انگاری به این معنا خواهد بود که سازه‌های روابط بین‌الملل دیگر نه برساخته‌ی عوامل عینی و ساختاری محض و نه برساخته‌ی عوامل ذهنی و تفسیری محض تصور نخواهند شد، بلکه عملکرد روابط بین‌الملل منتج از درهم تنیدگی عوامل ساختاری و کنشی دانسته می‌شود و عوامل کنشی و ساختاری تنها به صورت تحلیلی از یکدیگر قابل تفکیک خواهند بود. در اینجا سازه‌انگاران از آرای آنتونی گیدنز تأثیر پذیرفته‌اند. آنتونی گیدنز برخلاف ساختارگرایان در رویکردی هستی‌شناختی، معتقد است که مؤلفه‌ی مستقلى به نام ساختار وجود ندارد، بلکه ما با اوصاف ساختاری مواجه هستیم که بر ساخته‌ی کنش‌های فردی یا جمعی می‌باشد. از سوی دیگر، کنش افراد یا گروه‌ها را تنها می‌توان در چارچوب همین اوصاف ساختاری سنجید. بدین ترتیب، گیدنز ابعاد تعاملی پدیده‌ها را در نظر می‌گیرد.

سازه‌انگاری و روابط بین‌الملل

سازه‌انگاری به تکوین متقابل جهان و انسان و همچنین عین و ذهن باور دارد، به طوری که انسان موجودی در جهان است و بر حسب مکان و زمان شکل گرفته است و جهان را در این چارچوب درک می‌کند. همانطور که همیلتون (Hamilton) اشاره می‌کند، «شوتس» (Schutz) بر ساخته شدن جامعه در تعامل متقابل و نمادین انسان‌ها تأکید داشت به طوری که هر جامعه و پدیده‌های آن به هیچ وجه مستقل از افراد نبوده، بلکه حاصل شبکه‌ای از تعامل‌های اجتماعی معنادار و مشترک افراد است (همیلتون، ۱۳۸۱: ۲۲۸-۲۲۱)، این در حالی

است که برگر (Berger) و لوکمان (Luke man) فرآیند مذکور را در مکانیزم‌هایی چون فرایند برون‌فکنی، سازوکارهای زبانی و نهادسازی شناسایی می‌کنند (برگر و لوکمان، ۱۳۷۵: ۲۶-۲۵).

با این مقدمه به بررسی روابط بین‌الملل از نظر تئوری سازه‌انگاری می‌پردازیم. در این راستا رابطه‌ی آنارشی و نظم، نهادهای بین‌المللی و همکاری و امکان تحول در نظام بین‌الملل از منظر تئوری سازه‌انگاری مورد بررسی قرار می‌گیرد.

۱- آنارشی و نظم:

به نظر ونت (Wendt)، «آنارشی چیزی است که دولت‌ها از آن می‌فهمند». از دید ونت، آنارشی معلول عمل یا رویه‌هایی است که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفرینند. دو ساختاری که در سیاست بین‌الملل، رفتار دولت‌ها را تعیین می‌کند، عبارتند از: ۱- آنارشی؛ ۲- ساختار هویت‌ها و منافع. ونت بر آن است که با تأکید بر عمل میان دولت‌ها می‌توان روابط میان دولت‌ها را احیا کرد و این فرایندها هستند که می‌توانند آنارشی را تعارض‌آمیز یا مبتنی بر همکاری سازند. ونت معتقد است که فهم دولت‌ها از آنارشی است که معنای آنرا مشخص می‌سازد. نکته‌ی دیگری که در زمینه‌ی فرهنگ حاکم بر نظام بین‌الملل و رابطه‌ی آن با آنارشی مورد توجه سازه‌انگاری نیز هست، محدود نساختن مفهوم هنجارها و قواعد نظام یا جامعه‌ی بین‌الملل به قواعد و هنجارهای «خوب» است، یعنی آنچه باعث کاهش خشونت در نظام می‌شود. یک نظام بین‌الملل می‌تواند واجد قواعد و هنجارهایی باشد که باعث افزایش خشونت نیز می‌شوند. اونف (Onuf) معتقد است که جامعه‌ی بین‌الملل در حال تحول است و آنچه محتمل‌تر است، حکم عده‌ای محدود به شکل هژمونی و سلسله‌مراتب است. اونف، حکم را «اعمال کارآمد نفوذ» می‌داند که در

صحنه‌ی بین‌الملل هم وجود دارد. استعاره‌ی نظم معمولاً حاکی از ترجیح وضعیت اجتماعی باثبات است؛ اما از نظر اونف، با ثباتی نظم به این دلیل است که این ترتیبات به نفع کسانی است که ترتیبات متعلق به آنهاست. این گفته‌ی اونف را می‌توان به نقش عواملی مانند ایدئولوژی در حفظ نظم جهانی احاله دارد. البته نمی‌توان منکر تلاش‌های ضدژمونیک دولت‌های ضعیف‌تر برای تغییر این نظم شد. نظم همیشه به دلیل نقش قواعد در قوام بخشیدن به شرایط «حکم» همراه با توزیع امتیازات است و این به نفع شخص یا اشخاصی و بر اساس ترجیحاتی است. در اینجا اونف سرشت نابرابری در نظم بین‌المللی را مورد توجه و تأکید قرار می‌دهد. از دید ونت، آنارشی منطق خاصی ندارد و معلول عمل یا رویه‌هایی است که ساختار خاصی از هویت‌ها و منافع را می‌آفرینند و نه ساختاری دیگری را که ممکن بود خلق کنند (کریستین، ۱۳۸۷:۸).

۲- نهادهای بین‌المللی و همکاری

هویت‌ها، منافع و نهادها همگی ناشی از فرایندهای اجتماعی متعاملی‌اند که ما برای سمت دادن به رفتار خود بر آنها تکیه می‌کنیم. ونت تأکید دارد که هویت‌ها و شناخت‌های دولت‌ها وابسته به نهادهای بین‌المللی است. نهادهای بین‌المللی به دولت‌ها قوام می‌بخشند و تعامل معنادار میان آنها امکانپذیر می‌کنند. سازه‌انگاران معتقدند که همکاری تنها شکل تعاملات در درون جامعه‌ی دولت‌ها نیست. در میان دولت‌ها، همکاری، احساس همبستگی و هویت مشترک و گاهی تعارض وجود دارد. بنابراین ونت معتقد است که در روابط بین‌الملل، عناصری از واقع‌گرایی، آرمان‌گرایی و خردگرایی وجود دارد و امکان غلبه‌ی هر سه مدل در نظام بین‌الملل وجود دارد (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۵۰-۳۴۹).

۳- تحول در نظام بین‌الملل:

موضع سازه‌انگاران در مورد تغییر در نظام بین‌الملل در وهله‌ی نخست چنین است که تغییر چرا و چگونه رخ می‌دهد؛ تغییر براساس توجه به تغییرات در رویه‌ها، قواعد و هویت‌هاست. بنابراین، تغییر هویت‌ها در بلندمدت می‌تواند به تغییر ساختارها منجر شود. «ونت» معتقد است که سرشت نظام می‌تواند سه حالت داشته باشد: ۱- فرهنگ هابزی؛ ۲- فرهنگ لاکه؛ ۳- فرهنگ کانتی. این نوع فرهنگ‌ها به رفتار دولت‌ها ساختار می‌بخشند. در فرهنگ هابزی که اصطلاحاً به جنگ همه علیه همه معروف است، دشمنان در روابط نقش‌ها که حاکم بر کاربرد خشونت میان «خود» و «دیگری» است قرار می‌گیرند. از نظر ونت، بازنمایی دیگری به عنوان دشمن حداقل سه پیامد برای حالت و رفتار سیاست خارجی یک دولت دارد: ۱- عمل دولت‌ها نسبت به دشمنان مانند تجدیدنظر طلبان عمیق است، یعنی خواهند کوشید آنها را نابود یا مغلوب کنند؛ ۲- تصمیم‌گیری به شدت همراه با بدبینی نسبت به آینده و معطوف به بدترین وضعیت است؛ ۳- توانمندی‌های نظامی نسبی بسیار مهم تلقی خواهد شد و دولت‌ها براساس اصل «اگر صلح می‌خواهید، خود را برای جنگ آماده کنید» به شدت مسلح خواهند شد. اگر کار به جنگ واقعی بکشد، هیچ مرزی برای خشونت نخواهد بود. در این حالت دولت‌ها باید آمادگی پیشگیری هم داشته باشند. در منطق آنارشی هابزی، کنشگران براساس «بکش یا کشته شو» عمل می‌کنند. بقا صرفاً وابسته به قدرت نظامی است و امنیت عمیقاً رقابت‌آمیز و حاصل جمع صفر است.

در فرهنگ لاکه، رقبا از یکدیگر انتظار دارند که زندگی و آزادی‌شان را به عنوان یک حق به رسمیت بشناسند. آنها خشونت را در چارچوب اصل «زندگی کن و بگذار دیگران هم زندگی کنند» انجام می‌دهند. در این فرهنگ دولت‌ها در درون گروه فردیت یافته و هنگامی که گروه در معرض تهدید قرار می‌گیرند، اعضای آن در دفاع از خود به

شکل جمعی و مانند یک تیم عمل می‌کنند. هویت جمعی دولت‌های لاکه، زمانی متجلی خواهد شد که بقای اعضاء از سوی بیرونی‌ها در معرض تهدید قرار گیرد. فرهنگ کانتی مبتنی بر ساختار نقش دوستی است. از نظر ونت، دولت‌ها در این ساختار از یکدیگر انتظار رعایت دو قاعده را دارند: ۱- اختلافات بدون توسل به جنگ حل و فصل شود (قاعده عدم خشونت)؛ ۲- در صورت تهدید طرف ثالثی علیه امنیت هر یک از آن‌دو، به صورت تیمی خواهند جنگید (قاعده کمک متقابل) (ونت، ۱۳۸۴: ۴۳۶-۴۰۷ و ۳۸۳-۳۸۲).

به طور کلی، امانوئل کانت از جمله بنیانگذاران این دیدگاه در روابط بین‌الملل بود که به دنبال حاکم کردن یک رشته مقررات برای تنظیم روابط میان دولت‌ها بود. در چارچوب فرهنگ کانتی دولت‌ها باید بتوانند به گونه‌ای مسالمت‌آمیز، روابط موجود میان خود را براساس یک رشته معیارهای کلی تنظیم کنند تا از این طریق از بروز خشونت جلوگیری شود. به عقیده وی، نهادهای فوق ملی می‌توانند نقش حیاتی در این میان ایفا کنند.

از منظر سازه‌انگاران هویت‌های دولتی از طریق رویه‌ای پیچیده و متداخل و اغلب متناقض و تاریخی قوام می‌یابند و در نتیجه سیال و بی‌ثبات و دائماً در حال دگرگونی هستند، از سوی دیگر با دگرگونی انگاره‌ها و تلقی‌ها در نهایت تغییر در نظام نیز ممکن می‌شود. در این تغییر، تحول در وضعیت یک بازیگر بر حسب نقش آن، بر مجموعه‌ای از بازیگران دیگر نیز تأثیری قاطع دارد. بنابراین در این چارچوب، هویت و منافع امری نشأت گرفته از منابع داخلی هویت بازیگران است (Neimeyer, 2003:315).

از نظر کوزلوسکی (Koslowski) و کراتوچویل (Krotchwill)، در سیاست بین‌الملل کنشگران از طریق کنش‌هایشان نظام را بازتولید یا متحول می‌سازند. ساختارهای هر نظام بین‌الملل برای باز تولید خود وابسته به رویه‌های کنشگران‌اند. تغییر نظام بین‌الملل

هنگامی رخ می‌دهد که کنشگران از طریق رویه‌های خود هنجارها و قواعد تشکیل دهنده‌ی تعاملات بین‌المللی را تغییر می‌دهند و بازتولید رویه‌ی کنشگران بین‌المللی (دولت‌ها) وابسته به بازتولید رویه‌های کنشگران داخلی یعنی افراد و گروه‌هاست؛ بنابراین دگرگونی‌های بنیادین در سیاست بین‌الملل هنگامی رخ می‌دهد که باورها و هویت‌های کنشگران داخلی تغییر کند و از این طریق، قواعد و هنجارهای قوام بخش در رویه‌های سیاسی آنها تغییر ایجاد کند. دو نوع تغییر وجود دارد: (۱) تغییرات در درون چارچوب کنوانسیون‌های مستقر که در آن دسترسی متفاوت به منابع جدید به الگوهای جدید توزیعی منجر می‌شود، بدون آنکه لزوماً در پارامترهای نظام تغییر ایجاد شود؛ (۲) رویه‌ها و کنوانسیون‌های موقوم نظام اجتماعی تغییر می‌کنند و اینکه کنشگران می‌توانند باعث تحولات بنیادین در نظام بین‌الملل شوند، در این نوع تغییر این هنجارهای مقوم نظام هستند که بعضاً یا کلاً متحول می‌شوند؛ واقع‌گرایان و نو واقع‌گرایان به فرایند نخست می‌پردازند (مشیرزاده، ۱۳۸۴: ۳۵۳).

از دید سازه‌انگاران نیروها و کنشگران غیردولتی با اعمال هویت‌ها و اقدامات جدید و همچنین منابع مادی کافی از نظر تئوریک قادر به تغییر مؤثر هستند و می‌توانند ایستارها و تلقی‌های جامعه‌ی بین‌المللی را در مورد مفاهیم مسلم و امور قطعی تغییر دهند، این وضع نه طبیعی بوده و نه اجتناب‌ناپذیر، در نتیجه امکان دگرگون ساختن آن نیز هست، اما همان‌گونه که شکل‌گیری آن محصول تعاملات، رویه‌ها و فهم مشترک بوده است، تغییر آن نیز به همین‌گونه است (هادیان، ۱۳۸۲: ص ۲۱).

یکی از عرصه‌هایی که در این تغییر هویتی نقش دارد نهادها و سازمان‌های بین‌المللی هستند، از چشم‌انداز سازه‌انگاری، نهادها و سازمان‌های بین‌المللی تجسم معانی مشترک علی و تجویزی‌اند و آنچه منطبق مشروع برای رفتار در چارچوب آنها تلقی می‌شود باید براساس این معانی تفسیر و توجیه شود. از این منظر نهادهای بین‌المللی عرصه‌هایی

هستند که هنجارها در درون آنها به کار گرفته می‌شوند، تفسیر می‌گردند و دچار تحول می‌شوند. از سوی دیگر نهادها، ناشرین هنجارها هستند و کنشگران را جامعه‌پذیر می‌کنند و فرهنگ سازمانی به بخشی از مجموعه‌ی ارزشی آنها تبدیل می‌شود. در نتیجه، تغییر در نظام بین‌الملل می‌تواند از طریق این نهادها صورت گیرد. به طور کلی، سازه‌انگاران مانند مکتب انگلیسی، تغییرپذیری نظام بین‌الملل را ممکن، ولی دشوار می‌دانند.

سازه‌انگاری و سیاست خارجی

سیاست خارجی یک کشور شامل رویه‌های گفتمانی و غیرگفتمانی آن، نقش تعیین‌کننده‌ای در جایگاه آن کشور در نظام بین‌الملل و الگوهای دوستی و دشمنی با آن دارد. از سوی دیگر، تصمیم‌گیری کنشگران در سیاست بین‌الملل بر این اساس است که جهان را چگونه تفسیر کرده و نقش خود را در آن چگونه تلقی می‌کنند.

نحوه‌ی ارتباط روابط بین‌الملل و سیاست خارجی بدین‌گونه است که تحلیل‌گران سطح نظام (ونت) به روابط بین دولت‌ها به مثابه «ساختاری» نگریسته‌اند که موجودیتی مستقل از واحدها دارد، در مقابل نظریه‌پردازان سیاست خارجی نیز به فرایندهای تصمیم‌سازی، عناصر شکل‌دهنده به سیاست کشورها در سطوح داخلی توجه داشته‌اند، از این‌رو آنها بر «کارگزار» تأکید داشته و با برجسته ساختن آن، نقش ساختار را در رفتار آن به حاشیه رانده‌اند. آنها در این حیطه به مسائلی چون فرایندهای جاری در سطح نهادهای رسمی و غیررسمی حکومت، روند تصمیم‌سازی و استراتژی‌های انتخاب عقلانی اهداف و وسایل، محیط و سرشت سیاسی داخلی، کارگزاران و مؤلفه‌های روان‌شناختی آنان، تصورات و ایدئولوژی‌ها، ژئوپلتیک و جغرافیا، سطح توسعه و تکنولوژی و... توجه نشان داده‌اند، بنابراین بهترین بیان برای ارتباط میان این دو حوزه آن است که آنها را حوزه‌هایی هم‌پیوند دانست که جنبه‌ی هم‌تکمیلی دارند (Vendulka, 2001:15-17).

به طور کلی می‌توان گفت که نظریه‌ی روابط بین‌الملل حوزه‌ای است که با حقیقت و سیاست خارجی حوزه‌ای است که با عمل سیاسی در ارتباط است، لذا هر دوی آنها دو روی یک سکه هستند. اعتقاد رهیافت سازه‌انگاری در حوزه‌ی سیاست خارجی این است که فراسوی توزیع عینی قدرت (تصور خردگرایان)، «تصور» و تلقی کشورها از توزیع قدرت دیگران قرار دارد، این تصورات برآمده از تصور یک ملت است که آنها را قادر به تعامل با محیط می‌کند. هویت به ملت‌ها اجازه می‌دهد که جهان را معنادار کند، به دسته‌بندی موجودیت‌های دیگر اقدام کنند و واقعیتی سلسله‌مراتبی بسازند که از آن «خود» و «دیگری» و دوست و دشمن تعریف شده است، این جهان ساخته شده که دارای دلالت‌های ارزشی است، اقدامات آنها را نیز شکل می‌دهند. دولت نیز که بر ساخته‌ی اجتماعی است در این ذهنیت جمعی مشارکت دارد و جهان را در این چارچوب درک می‌کند، دوستان، دشمنان، منافع، مطلوبیت‌ها و تهدیدها را تعریف می‌کند و کنش‌های خارجی خود را شکل می‌دهد (Frank, 2002:59-80).

در سایه‌ی این تعاریف است که دولت‌ها و ملت‌ها، وضعیت موجود نظام بین‌الملل را «قابل تحمل» یا «غیرقابل تحمل» می‌یابند، کشورهای دیگر در مقام دوست، دشمن و بی‌طرف دسته‌بندی می‌شوند و کنش‌های آنها به عنوان «تهدید» یا «الهام دوستی» تلقی خواهد شد. دولت‌ها با این تصورات درصدد «تغییر یا حفظ» نظم موجود بر می‌آیند، با کشوری متحد می‌شوند و بر علیه دیگری اقدام می‌کنند، شدت و ضعف این دوستی‌ها و دشمنی‌ها نیز به تصورات وابسته است، در این چارچوب آنها موقعیت‌ها را برای خود معنادار می‌کنند، حوزه‌های نفوذ خود را تعریف می‌کنند و ضرورت‌ها و نیازهای خود را بازشناسی می‌کنند و در یک کلام «سیاست خارجی خود را می‌سازند» (Steve, 2001:38-39).

از این گفتار نمی‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که مباحث فوق به رویکرد لاک‌ی شباهت دارد. زیرا ساخته شدن «سیاست خارجی» کشورها، بر خلاف نظر لاک، بر مبنای

درک عینی تهدیدها و فرصت‌ها صورت نمی‌گیرد، بلکه به تصویرهای ذهنی دولت‌ها و کارگزاران روابط بین‌الملل وابسته است.

سازهانگاری و فرهنگ

بیشتر نظریه پردازان بر این باورند که تنها افتراق‌گراها، گفتمان نظری یا پارادایم سازهانگاران برای تجزیه و تحلیل پویایی سریع بازآفرینی فرهنگی میان‌بر، برخورد زبان‌ها، مفهوم‌سازی سازه‌های جوامع، تغییر، ترکیب، دورگه کردن، آوارگی، فراملی، شخصیت‌های چندگانه و یا جزئی یا هویت، چارچوب‌های مناسبی هستند.

گرد بامن (Gerd Baumann)، به عنوان یک سازهانگار میانه‌رو از فرهنگ چالشی بیشتر به صورت غیرانحصاری با امید بستن برای تأیید مجدد فرهنگ به عنوان یک مفهوم تحلیلی استفاده می‌کند. در اینجا منظور از سازهانگاری میانه‌رو کسی است که به لحاظ هستی‌شناختی یک واقع‌گراست و وجود واقعیت بیرون از ذهن را می‌پذیرد، ولی به لحاظ معرفت‌شناختی سازهانگار است. او به عنوان یک انسان‌شناس، در ورای ساخت گفتمان غالب و ارتباط دیالکتیکی‌اش با گفتمان عامیانه به پژوهش می‌پردازد. از نظر وی گفتمان غالب فرقی بین «فرهنگ»، «عادات و رسومات قومی» و «جامعه» به عنوان همه‌ی مفاهیم قابل قبول در علوم اجتماعی قائل نیست. گفتمان عامیانه پیوند بین قوم‌ها، جامعه و فرهنگ را قطع می‌کند و با فرهنگ به عنوان ساخت‌هایی که به طور پیوسته مورد مذاکره و بازسازی و شکل‌دهی مجدد و ابتکار مجدد یا اختراع قرار می‌گیرد برخورد می‌کند (Baumann, 1996:36).

اگرچه برای «بامن» دشوار است که معنی کلمه‌ی فرهنگ را در فن بیان سیاسی و در تجزیه و تحلیل انسان‌شناسی، تمایز قائل شود (Baumann, 1997:9)، آن در نهایت آشکار می‌شود که حداقل یک نوع از قرابت‌گزینی بین مفهوم فرهنگ در گفتمان عامیانه و اجماع قوم‌نگاران یا حقیقت‌فرایندی وجود دارد (Baumann, 1999:90-95).

البته قوم‌نگاران باید بپذیرند که مفاهیم مادی‌گرایی فرهنگ در فن بیان سیاسی توسط دولت محلی و نخبگان قومی به کار رفته است، اما روشی که آنها این مادی‌گرایی را تجزیه و تحلیل می‌کنند سازه‌انگارانه است که با آنها به عنوان داده‌ها، برخورد می‌کند، تا دستورالعمل‌های تحلیلی. در حال حاضر، نه گفتمان عامیانه و نه ارتباط دیالکتیکی آن با «گفتمان غالب» و نه رفتار پنهان غیرشفاف «بامن» که در پشت همه این گفتمان‌ها و ارتباط‌های آنها که فضایی را برای مفاهیم انتقادی فرهنگ، خواه در دانشگاه‌ها یا در سیاست‌های قومی و نژادی، باز می‌کند (Baumann and Sunier, 1995:7).

مفهوم سازه‌انگارانه‌ی فرهنگ، فرهنگ را در چارچوب گفتمان، فرایند و هویت در نظر می‌گیرد.

۱- فرهنگ به عنوان گفتمان:

سازه‌انگاران هنوز با تعریف وسیع نامشخص از گفتمان آن را غیرممکن می‌سازند؛ ما انتخاب‌های رئالیست انتقادی برای بیشتر رویکردهای سنتی را می‌خوانیم: عمل کردن - آنچه که مردم واقعاً انجام می‌دهند - تحت‌تأثیر عادت آنها (فرهنگ مشارکتی) و راه‌های شبه ذهنی شده‌ی دیدن و انجام دادن (معنی غالب فرهنگ) آنها است.

بعد عادت باید بین فرهنگ‌ها و عملکردها میانجی‌گری کند. شاید بر چهار مورد باید تأملی نمود: نخست این که کسی نباید یک عادت مشترک فردی را فقط به خاطر این که دسته‌ای از مردم صرف‌نظر از این که بافت جامعه‌ی آنرا در یک گروه فرهنگی سبک‌سازی کرده‌اند، تصور کند؛ دوم، عادت است که به عنوان یک نظریه‌ی تحلیلی مورد نقد واقع شود (Bader, 1991, 1995)؛ سوم، اگر قرار است که عادت‌های یک مفهوم پویا باشند نمی‌توان به عنوان مفهوم قبیله‌ای می‌توان مجموعه‌ای از مشارکت همیشگی متفاوت را تشخیص داد. آنچه که لازم است میانجی‌گری شود، بین سطوح یک فرهنگ نیست بلکه توانایی‌ها و قابلیت‌های فرهنگی متناقض و متفاوت است که به وسیله‌ی افراد یکسان در موقعیت‌های

نزدیک و یکسان کسب شده است. گفتمان شامل صحبت، سخنرانی، ایما و اشاره و اقدام است (Kottak, 1994:368).

این که مفهوم گفتمان به ما اجازه می‌دهد که انواع گوناگونی از توانایی‌های فرهنگی متفاوت را در یک جامعه‌ی یکسان تحلیل کنیم، چیز جدید و سودمندی است. نیازی به گفتن نیست که فرهنگ نه تنها یک مفهوم چالش‌برانگیز بلکه مفهوم پیچیده و چند بعدی است. یکی از ابعاد آن رابطه‌ی بین فرهنگ، عادات، نگرش‌ها و عملکردها را در بر می‌گیرد (Bader, 1995:94).

گفتمان متداول، نخست، به طور کامل عادات و فرهنگ مادی شده را به طور کامل نادیده می‌گیرد؛ دوم، منجر به مفهوم وسیع نامشخص از «گفتمان» می‌شود. مفهوم دوم گفتمان، شامل زبان‌ها، شناخت و چارچوب‌های هنجاری یا قوانین، تصاویر، اسطوره‌ها و نمادهای جهان، جامعه و خویش می‌شود (فرهنگ نمادین)؛ آن (مفهوم دوم فرهنگ) شامل آداب و رسوم، مراسم مذهبی، روش سنتی کارها، نهادها و فضائل (فرهنگ مادی) می‌شود (Lutz and Abu-Lughod, 1990:9).

۲- فرهنگ به عنوان فرایند:

بحث «بامن» (Baumann) از فرهنگ تحت‌تأثیر دوگانگی آشتی‌ناپذیر به ظاهر ساده است. از یک سو، از طریق گفتمان غالب، فرهنگ به عنوان دارایی، میراث، گذشته، ساختار است. از سوی دیگر، از طریق گفتمان عامیانه به عنوان مادیت، «ضرورت» یا حتی «طبیعت‌گرایی» مورد نقد است. فرهنگ باید به عنوان «ساختن فرهنگ»، «ایجاد»، «تغییر»، «عملکرد» در نظر گرفته شود؛ و به طور خلاصه به عنوان فرایند پایان‌ناپذیر درک شود.

انحلال فرایندگرایانه‌ی فرهنگ کاگلر (Caglar) افراطی و رادیکال است. دو رگه‌ای و دو نژادی، مفاهیم مقدس هستند که در نقد فرهنگ‌ها به عنوان همگن، محدود، مستمر و سنجش‌ناپذیر به کار رفته‌اند. آنها به عنوان پادزهرهای انقلابی ضروری‌ترین ساختارهای

فرهنگ و هویت هستند. با این حال، این مفاهیم در خطرپذیری مادیت بیشتر آنها به دنبال غلبه هستند. مفاهیم تقابل فرهنگی، آمیزه‌ها، تلفیق، دورگه‌ای هنوز منطق فرهنگی متمایز و عقلانیت‌ها را در بر می‌گیرد و در نتیجه، هستی‌شناسی اولیه بین فرهنگ‌ها، موفق نشدن در درک ویژگی فرایندگرایانه واقعی را تصور می‌کند. تقاضای «کاگلر» به «جدا کردن فرهنگ از قلمرو» ممکن است، در نگاه اول، دارای مفهومی باشد، اما تلاش او برای جدایی فرهنگ از زمان و تاریخ، هر ایده‌ی معنی‌دار از فرهنگ را به طور کلی، نه تنها از فرهنگ قومی و ملی، اما از بین می‌برد. (Caglar, 1997:172-173).

در بحث همگرایی به عنوان مثال «فرایند تغییر فرهنگی» «بامن» پیشاپیش تصور می‌کرد که سنت‌های مجزا؛ اجازه دهید آنها را A و B بنامیم؛ که به طور تقریبی به سنت فراتر (C) نزدیک‌تر شد که در اصل سنت با هر دوی آنها بیگانه بود. مثال ملموس همگرایی براساس اعمالی که از عمل سوم سرچشمه گرفته است و همان اعمال برای دیگر مثال‌های تقابل و ظهور اعمال فرهنگی جدید به کار می‌رود، خواه نقطه‌ی تلاقی آنها یا ابتکار مجدد «بنقرا» (Bhangr) باشد. زبان و فرهنگ‌ها، به عنوان نیاز در یک زمان داده شده، در مکان داده شده، حداقل بعضی از هسته‌ها یا ساخت (به عنوان مثال اجتماعی از دستور و معانی) قابل شناسایی و تشخیص هستند. واضح است که این پیش‌شرط فهم، یادگیری و انتقال آنها است. آن همچنین پیش‌شرط معنادار نمودن زبان و تغییرات فرهنگی خواه نشأت گرفته از داخل زبان و جوامع فرهنگی مختلف (که در این‌جا به سادگی به عنوان گروهی از گویندگان شایسته‌ی همان زبان و کارورزان همان فرهنگ درک می‌شود) یا به عنوان نتیجه‌ی روابط خارجی با یک یا چند زبان یا فرهنگ دیگر است؛ خواه تحت شرایط برابری سخت یا سلطه، حفاظت سنتی یا پالایش یا همگرایی است (Baumann, 1996:160).

مفاهیم انتقادی فرهنگ به ما اجازه می‌دهد که به رابطه‌ی بین ساختار و کارگزار، تداوم و تغییر، ساختار و فرایند، باز تولید و انتقال به روشی که ما را قادر می‌سازد تا از

اشتباه ساختارگرایان و فرایندگرایان افراطی پرهیز کنیم، فکر کنیم. نامیدن این روابط به عنوان دیالکتیکی کمک زیادی نمی‌کند.

سازهانگاران، فرهنگ را به فرایند تقلیل می‌دهند؛ بنابراین ادعای «بادر»، به عنوان چیز نادرستی نشان داده شده است، زیرا زمانی که او از عملکردهای فرهنگی متفاوت مانند آداب و رسوم ترحیم و الگوهای مختلف ازدواج صحبت می‌کند، سازهانگاران مرتکب عدم‌کارایی می‌شوند. به عبارت دیگر، ساختارگرای تمام‌وقت، ساختارگرای نیمه‌وقت را به خاطر عدم‌کارایی نظام‌مند سرزنش می‌کند.

در ابتدا هیچ سازهانگاری تاریخ را انکار نخواهد کرد. افراد کارهای مختلفی را در مکان‌های مختلفی انجام می‌دهند با آنها رفتارهای متفاوتی به وسیله‌ی مستعمرها شده است و نشانه‌های مختلف تفاوت را در بافت‌های جدید ارزش‌گذاری کرده‌اند. تضاد مهم این است که سازهانگاران این موضوعات را به عنوان اولویت در نظر نمی‌گیرند؛ دوم، آنچه که همه‌ی ما بر آن تأکید می‌کنیم، طبقه‌بندی کردن است؛ وقتی که مخاطبان ما ریشه‌هایشان و سنت‌هایشان را به عنوان عامل تعیین‌کننده‌ای در نظر می‌گیرند - (صرفاً هنجارها یا هر چیزی ما بین آنها) - رئالیست انتقادی علیت‌های فرهنگی را به مثابه‌ی این که آنها پیشاپیش قابل شناخت هستند، تصور می‌کند؛ در مقابل سازهانگاری توسط سنت یا هویت‌های جمعی را به طور واضح به رسمیت می‌شناسد، زیرا آنها روش‌شناسی را پیچیده می‌کنند، گویی اینکه آن اراده را بر اراده‌گرایی ترجیح می‌دهد (Horder, 1997:81-95).

کسی می‌تواند ببیند که چرا رئالیست‌های انتقادی دوست دارند که سازهانگاران خیلی جزمی‌تر از آنها‌یی باشند که هستند، که هر دوی این روش‌ها را داشته باشند، بدین معنی که آنها نباید مجاز باشند که از روش‌شناسی سازهانگاری پیروی کنند و با این وجود شرایط تاریخی و نظرات مردم و تفاوت‌های دوطرفه را در نظر بگیرند که این سیاست ناموفقی خواهد بود؛ برای این که آن یک روش نامفهومی از بی‌فرهنگی اراده‌گرایی ایجاد

خواهد کرد و در دیگری، فرهنگ همه قبیله‌گرایی را تعیین می‌کند. سازه‌انگاران ایده‌ی اقدام جمعی براساس خطوط فرهنگی پیش تعریف شده را که برای رئالیست‌های انتقادی خیلی مهم است، بدون چون و چرا نمی‌پذیرند. در عوض روش‌شناسی سازه‌انگاری می‌خواهد سؤال کند تا این که پیشاپیش بداند شرایطی را که هر بسیج جمعی می‌بایست با آن درگیر شود: وجود همزمان چندین گفتمان چالشی فرهنگ و هویت است.

۳- فرهنگ به عنوان هویت:

رئالیست انتقادی سازه‌انگاران را به خاطر انحلال فرهنگ‌ها در گفتمان هویت متهم می‌کند. این اتهام صحیح است، اما فعل آن (انحلال) نادرست است. رویکرد سازه‌انگاری چیزی را در چیز دیگری منحل نمی‌کند، اما آن هر چیزی را به چیزهای مجزایی مشخص می‌کند. به منظور تجزیه و تحلیل هویت‌های فرهنگی به مجموعه‌ای از توانایی‌های گوناگون (گاهی اوقات چالش‌ها و گاهی اوقات همپوشانی) این نیست که فرهنگ یا تفاوت را انکار کرد. اگرچه به وسیله‌ی هرکسی دریافت شده باشد. برعکس، نشان دادن این که آنها چگونه در بافت جدید با هم مذاکره می‌کنند؛ قطعاً سازه‌انگاران عقلانیت قوانین یا هنجارهای فرهنگی را که مخاطبان آنها درک کرده‌اند را انکار می‌کنند (Bader, 1991:81-84).

سازه‌انگاران در تمایز بین فرهنگ‌ها و هویت‌ها مشکل دارند - حداقل بیشتر طرفداران افراطی‌ها - و فرهنگ‌ها را در گفتمان درباره‌ی هویت حل می‌کنند. در زمینه‌های خاص میان بره‌ای فرهنگ‌ها، جوامع و هویت‌ها، تمایز روشنی بین چشم‌انداز فرهنگ و هویت، به دو دلیل بسیار سخت است: نخست، اعمال فرهنگی ممکن است نسبتاً باثبات باشند؛ در حالی که تعاریف فردی و هویت جمعی، ممکن است به سرعت تغییر کنند یا بالعکس، تعریف قومی یا هویت‌های جمعی مذهبی ممکن است، نسبتاً با ثبات باشند در حالی که اعمال مذهبی و فرهنگی در حال تغییرند (Modood, 1997:9&33).

دوم، اعمال فرهنگی ممکن است به عنوان یکی از پایه‌های احتمالی تعاریف هویت عمل نمایند؛ اما نیازی به این مورد نیست (Modood et al., 1997:332).

سه مورد برجسته این نکته را به وضوح نشان می‌دهد: (الف) مواردی که در آن تعاریف، هویت جمعی محدود و منحصر شده به راهبردهای محض منافع اقتصادی بدون هیچ‌گونه ارجاعی به فرهنگ است؛ (ب) مواردی که در آن تعاریف، هویت جمعی متوسل به تمایزات فرهنگی تصور شده‌ی محض تاریخ‌های ابداعی است؛ (ج) مواردی که جنبش‌ها و یا سازمان‌های مردمی که محروم شده‌اند، مغلوب شده‌اند، مجزا شده، منحصر شده یا به حاشیه رانده شده براساس معیارهای توصیف شده که علیه این اعمال بدون توسعه یک هویت فرهنگی مشترک و یا فرهنگ مشترک جدید اعتراض می‌کنند. با این حال، اگر مردم بخواهند اعمال فرهنگی را در تعاریف هویت جمعی سهیم کنند، اگر آنها ویژگی‌های فرهنگی مانند نشانگرها، نشانه‌ها یا نمادها به کار ببرند، این امر همیشه کاملاً عقلانی و فرایند مبتنی بر موقعیت خاص انتخاب است که بعضی از اعمال فرهنگی آنرا به روش یا سبک خاصی درآورده‌اند. اگر گروه‌های بزرگ‌تر از چهره‌به‌چهره سعی کنند تا هویت فرهنگی جمعی را گسترش دهند، این فرایند گزینش و سبک‌سازی نه تنها برجسته‌تر می‌شود، بلکه رشد هویت جمعی این جوامع متصور شده، به ناچار، درگیر فرایندهای انتزاع هویت فردی محلی، قومی منطقه‌ای یا مذهبی می‌شود. در زمینه‌های میان بره‌های اجتماعی، چندوجهی و شکاف‌پذیری فرهنگ‌ها کافی نیست، فقط به بحث جوامع در عرض فرهنگ‌ها و فرهنگ‌ها در عرض جوامع بپردازیم (Baumann, 1997:18-23).

تجزیه و تحلیل فعال فرایندهای شکل‌گیری شخصیت، نیازمند این است که کسی به وضوح بین چشم‌اندازهای فرهنگ‌ها، هویت‌ها، شبکه‌ها، سازمان، رهبری، بسیج منابع، فرصت‌ها و پویایی عمل جمعی تمایز قائل شود (Bader, 1991:108).

برای شروع باید در مقابل حل شدن مفهوم انتقادی فرهنگ در شخصیت و مرزهای نگه‌دارنده مقاومت کرد. چنین مفهوم انتقادی فرهنگ نیازی به ابتکار ندارد، آن مفهوم پیشاپیش موجود است (Bader, 1995:101-105).

این چنین مفهوم رئالیست انتقادی از فرهنگ به ما اجازه می‌دهد که گفتمان درباره‌ی فرهنگ را جایگزین اعمال فرهنگی بحث‌برانگیز کنیم و تجزیه و تحلیل نمائیم. فرایند تغییر فرهنگی را بدون نادیده گرفتن محدودیت‌ها و قادر ساختن ساخت‌ها و تجزیه و تحلیل فرایند شکل‌گیری هویت در روابط متنوع آنها با فرهنگ‌ها؛ آن کمک خواهد کرد در به هم نزدیک کردن شکاف میان عمل پژوهش واقعی و فهم سازه‌انگاران‌های که به وضوح متناسب آن نیست.

در نهایت، فرهنگ به مثابه‌ی یک نظام نمادین و معنادار تولیدکننده و بازتولیدگر انواع معنا‌های فرهنگی است. در واقع، تولید معنا مهمترین عملکرد فرهنگ محسوب می‌شود. در عین حال فرهنگ میان آنچه انسان قصد و قابلیت تبدیل شدن به آنرا دارد و آنچه در نهایت به آن تبدیل می‌گردد، پیوند برقرار می‌کند. این امر به صورت تاریخی و در قالب یک رشته الگوها به انجام می‌رسد و در جریان آن فهم افراد از نظم و چگونگی سیر زندگی شکل می‌گیرد. همین طور، الگوها و چارچوب‌های فرهنگی در خدمت ایجاد انسجام و همگون ساختن تناقض‌ها قرار می‌گیرد.

مقاله‌ی حاضر، نقش عامل فرهنگ به مثابه‌ی محمل بر ساختگی اجتماعی روابط بین‌الملل مورد توجه بوده است. این امر به معنای ردیابی جایگاه فرهنگ در شکل‌گیری و بازتولید معنا در روابط بین‌الملل می‌باشد. اگرچه این معنا هیچگاه به طور ذاتی کامل قابل تشریح نیست، زیرا همواره بخشی از آن توصیف‌ناپذیر باقی می‌ماند، ولی نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که به هر حال تحلیل فرهنگی خواه ناخواه به شناخت چارچوب‌های روابط بین‌الملل یاری می‌رساند. به ویژه اگر این موضوع در ارتباط با هویت، فرایند و

گفتمان مورد بحث قرار گیرد. سازه‌انگاران با در نظر گرفتن این موضوع، کوشیده‌اند که توجه بیشتری به عوامل فرهنگی و نقش آن در شکل‌گیری رفتارها و کنش و واکنش‌های بازیگران روابط بین‌الملل نشان دهند.

نتیجه‌گیری

سازه‌انگاری در بعد معرفت‌شناختی، فرض را بر فهم معنا گذاشته و واقعیت را امری بینادهنی می‌داند. از حیث هستی‌شناسی، از ایده آلیسم و ذهنیت‌گرایی دفاع می‌کند. عمدتاً بر انگاره‌ها، معانی و قواعد، رویه‌ها و هنجارها توجه دارد. معتقد به قوام‌بخشی متقابل ساختار - کارگزار است. برای توضیح چگونگی شکل‌گیری منافع بر هویت‌های اجتماعی بازیگران تأکید می‌کند.

در حوزه‌ی روابط بین‌الملل، سازه‌انگاری معتقد است که جهان و انسان دارای تکوین متقابل است؛ باور به عین و ذهن دارد. نهادهای بین‌المللی به دولت‌ها قوام بخشیده و تعامل معنادار بین آنها امکان‌پذیر می‌شود. البته در صورتیکه بر فرض محال روزی دولت‌ها نقش فعلی خود را در عرصه‌ی روابط بین‌الملل از دست بدهند، آنگاه احتمال خواهد داشت که ساختار نهادهای بین‌المللی - براساس رابطه ساختار - کارگزار متحول شوند. از نظر سازه‌انگاری تغییر در نظام بین‌الملل براساس تغییرات در رویه‌ها، قواعد و هویت‌هاست. در حوزه‌ی سیاست خارجی، سازه‌انگاری بر این باور است که تصور و تلقی ملت‌ها از توزیع قدرت دیگران است و این تصورات آنها را قادر به تعامل با محیط می‌کند. هویت به ملت‌ها اجازه می‌دهد که جهان را معنادار کنند و به دسته‌بندی موجودیت‌های دیگر اقدام و واقعیتی سلسله‌مراتبی بسازند که از آن دوست و دشمن تعریف می‌شود.

فرهنگ یک امر ذهنی است و در چارچوب ارزش‌ها، هنجارها ساخته می‌شود و نقش سازه‌ها را در روابط بین‌الملل افزایش می‌دهد. مفهوم سازه‌انگاره‌ی فرهنگ، فرهنگ را در گفتمان، فرایند و هویت حل می‌کند، به طوری که فرهنگ نمادین و فرهنگ مادی

مطرح می‌شود. فرهنگ به عنوان رابطه‌ی تداوم و تغییر، ساختار و فرایند، باز تولید و انتقال در نظر گرفته می‌شود.

به هر حال، سازه‌انگاری به مثابه رهیافتی در مطالعه‌ی روابط بین‌الملل براساس این پیش‌فرض شکل گرفت که واقعیت امری برساخته است. این امر امکان توجه بیشتر به عوامل ذهنی و بیناذهنی در سطوح مختلف پژوهش را فراهم می‌آورد. درهم تنیدگی واقعیت سازه به گونه‌ای است که از دیدگاه سازه‌گرایان نمی‌توان صرفاً به عوامل مادی و تجربی بسنده کرد و هست‌ها را جدا از چارچوب‌های ارزشی بررسی کرد. این دعاوی سهم بزرگی در تحولات اخیر روش‌شناسی در روابط بین‌الملل به همراه داشته است. در این میان، در سال‌های اخیر سازه‌گرایان از طریق بازنگری در رابطه‌ی ساختار و کارگزار به نتایج جدیدی در ارتباط با امکان تحول مناسبات بین‌الملل و انتقاد از نگرش‌های رکودگرا در روابط بین‌الملل رسیده‌اند. با توجه به این نکته در پایان می‌توان چنین نتیجه‌گیری کرد که سازه‌انگاری نه تنها در گسترش شیوه‌های مطالعاتی روابط بین‌المللی سهم داشته است، بلکه به نوبه‌ی خود به امیدواری‌هایی در زمینه‌ی امکان بازنگری و تحول عملی در صحنه‌ی سیاست‌های جهانی و جایگزینی این سیاست‌ها با سیاست‌های پیشرفته و مطلوب‌تر نیز دامن زده است. اگرچه امکان تحول عملی در سایه دیدگاه‌های رایج در روابط بین‌الملل قابل انکار نیست، ولی سازه‌انگاری می‌تواند عرصه‌هایی را در این زمینه بگشاید - به طور مثال، سیاست‌های هویتی در روابط بین‌الملل و تقویت نقش گفتمان - که از عهده‌ی نظریه‌های رایج خارج است.

منابع

۱. برگر، پیتر و لوکمان توماس. ساخت اجتماعی واقعیت: رساله‌ای در جامعه‌شناسی شناخت، ترجمه‌ی فریبرز مجیدی، تهران، انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۷۵.
۲. خاتمی، محمود. پدیدارشناسی دین، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه معاصر، ۱۳۷۹.

۳. کریستین، رویس. **سازه‌انگاری**، ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده، جزوه‌ی درسی دکتر مشیرزاده، ۱۳۸۷.
۴. متقی، ابراهیم و حجت، کاظمی. «سازه‌انگاری، هویت، زبان و سیاست خارجی جمهوری اسلامی ایران»، **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره ۴، ۱۳۸۶.
۵. مشیرزاده، حمیرا. **تحول در نظریه‌های روابط بین‌الملل**، تهران، انتشارات سمت، ۱۳۸۴.
۶. مشیرزاده، حمیرا. «گفتگوی تمدن‌ها از منظر سازه‌انگاری»، **مجله دانشکده حقوق و علوم سیاسی**، شماره ۶۳، ۱۳۸۳.
۷. ونت، الکساندر. **نظریه اجتماعی سیاست بین‌الملل**، ترجمه‌ی حمیرا مشیرزاده، انتشارات وزارت امور خارجه، ۱۳۸۴.
۸. وهاب پور، پیمان. «نقش‌آفرینی اتحادیه اروپا از دیدگاه سازه‌انگاری»، **پژوهش حقوق و سیاست**، شماره ۴، ۱۳۸۴.
۹. هادیان، ناصر. «سازه‌انگاری از روابط بین‌الملل تا سیاست خارجی»، **فصلنامه سیاست خارجی**، شماره ۴، ۱۳۸۲.
۱۰. همیلتون، پیترو. **شناخت و ساختار اجتماعی**، ترجمه‌ی حسن شمس‌آوری، تهران، نشر مرکز، ۱۳۸۱.

11. Bader, V.M. **Kollektives Handeln**. Opladen: Leske & Budrich, 1991.
12. Bader, V.M. **Rassismus, Ethnizität, Bürgerschaft**, Münster: Westfälisches Dampfboot, 1995.
13. Bader, V.M. "The Cultural Conditions of Transnational Citizenship: On the Interpenetration of Political and Ethnic Cultures", **Political Theory** 25(6): 771–813, 1997.
14. Baumann, G. **Contesting Culture: Discourses of Identity in Multi-ethnic**. London. Cambridge: Cambridge University Press, 1996.
15. Baumann, G. Dominant and Demotic Discourses of Culture: Their Relevance to Multi-ethnic Alliances, in P. Werbner and T. Modood (Eds) **Debating Cultural Hybridity: Multi-Cultural Identities and the Politics of Anti-Racism**, pp. 209–25. London: Zed Books, 1997.

16. Baumann, G. **The Multicultural Riddle: Rethinking National, Ethnic and Religious Identities**. New York: Routledge, 1999.
17. Baumann, G. and T. Sunier. (1995). Introduction: De-essentializing Ethnicity, in G. Baumann and T. Sunier (Eds) **Post Migration Ethnicity**, pp. 1–9, Amsterdam: Het Spinhuis, 1995.
18. Caglar, Ayse, S. Hyphenated Identities and the Limits of "Culture", in T. Modood and p. Werbner (Eds) **the Politics of Multiculturalism in the New Europe**, PP.169-185, London: Zed Books, 1997.
19. Farrell, Theo. **Constructivist Security Studies: Portrait of Research Program, International Studies**. London, Rutledge, 2002.
20. Franke, Wilmer. **The Social Construction of Man, the state and war: Identity, Conflict and Violence in the Former Yugoslavi**, London, Rutledge, 2002.
21. Hopf, T. "The Promise of Constructivism in International Relations Theory". **International Security**, Vol, 23, No, 1, (Reprinted in Linklater, Ed.), 1998.
22. Hörder, D. Segmented Macrosystems, Networking Individuals, Cultural Change: Balancing Processes and Interactive Change in Migration, in V. Bader (ed.) **Citizenship and Exclusion**, pp. 81–95, London: Macmillan, 1997.
23. Katzenstein, peter. **Cultural Norms and National Security**, Ithaca: Cornele university press, 1996.
24. Kottak, Conrad Phillip. **Cultural Anthropology**, 6th edn. New, York: McGraw Hill, 1994.
25. Lesser Eric and Etal. **Knowledge and Communities**, Boston, Butter Worth, Heinemann, 2000.
26. Lutz, C. and L. Abu-Lughod, etal. **Language and the Politics of Emotion**. Cambridge: Cambridge University Press, 1990.
27. Modood, T. Introduction: **The Politics of Multiculturalism in the New Europe**, in T, 1997.
28. Modood and P. Werbner (etal). **The Politics of Multiculturalism in the New Europe**, pp. 1–26. London: Zed Books.
29. Modood, T., R. Berthoud et al. **Ethnic Minorities in Britain: Diversity and Cambridge**, MA: Harvard University Press, 1997.
30. Neimeyer, Robert. "Coherent Constructivism ", **Theory Psychology**, vol .13, No.9, 2003.
31. Onuf, Nicholas. "Foreword" in Jamie Frueh, **Political Identity and Social Change: The Remaking of the South African Social Order**, Albany: state University of New York Press, 2003.

32. Ritbergger Volker. Approaches to the Foreign Policy Derived from International Relations the Ories, Paper Prepared Annual Meeting of the International Studies, New Orlean, and March, 2002.
33. Reus Smit, c. "Constructivism". In S. Burchill, A. Linklater, etal, **Theories of international Relations**. London: Macmillan, 2001.
34. Ruggie, J. G. **Constructing the World Polity: Essays on International Institutionalization**. London and New York: Routledge, 1998.
35. Steve smith. "Foreign policy is what states make of it: Social Construction and International Relations Theory ", in: **Foreign Policy in a Constructed World: International Relation in a Constructed World**, Editor: v. Kubalkova, Armonk, M.E. Sharpe, 2001.
36. Vendulka Kubalkova. Foreign Policy, International Politics and Constructivism, In: **Foreign Policy in a Constructed World, International Relations in constructed word**, Armonk, M.E. Sharpe, 2001.
37. Wendt, A. "On Constitution and Causation in International Relations", **Review of International Studies**, 24: 101-117, 1998.
38. Wind M. "The Rules of Anarchy", **Jornal of peace Research**, 1997.